

## نقد مقاله

# «ویژگیهای کلامی فقه شیعه»

حجت الاسلام والمسلمین محمدعلی سلطانی\*

اشاره

فصلنامه طلوع در شماره ۱۱-۱۰، مقاله ارزشمند استاد گرامی جناب آقای رضوانی را با عنوان ویژگیهای کلامی فقه شیعه منتشر نموده است مؤلف آن سعی نمود تا برخی از تمایزات و امتیازات کلامی و فقهی شیعه را برشمارد. مدتی پیش نقدی بر مقاله فوق به دفتر مجله ارسال شده است که به منظور تضارب آراء و ایجاد فضای تعاطی افکار و اندیشه تقدیم مخاطبین فرهیخته می‌گردد. باشد که زمینه تولید دانش دینی در فضای کاملاً علمی و صمیمی را، برای فرهیختگان علم و فضل فراهم کرده باشیم.

دستگاه فکری انسان به گونه‌ای است که تخصص و غرق شدن او در رشته‌ای از دانش، گاه موجب فراموش کردن برخی از آموزه‌های کلی می‌گردد که پیشتر بدان آگاهی دارد و آنها را می‌پذیرد. این موضوع قاعده‌ای فراگیر است و شاید منافع و بهره‌های پنهان نیز داشته باشد. در هر صورت، این ویژگی بشری گاه موجب بروز اشتباهاتی می‌شود که به نظر می‌رسد انسان با تذکارتی اندک بدان آگاهی پیدا می‌کند و به تصحیح رفتار خود همت می‌گمارد. شاید توجه ویژه‌ای که در

\* محقق و نویسنده حوزه علمیه قم.

فرهنگ اسلامی و به ویژه در آموزه‌های قرآنی به موضوع تذکر و یادآوری شده است، ناشی از همین امر باشد. این مقدمه به خاطر آن است که یادآوری کنیم شاید مقاله فوق در شماره ۱۱-۱۰ مجله ارزشمند طلوع نیز از همین دست باشد. در آموزه‌های قرآنی چنین آمده است:

یا ایها الذین آمنوا کونوا قوامین لله شهداء بالقسط و لا یجرمنکم  
شئان قوم علی الاتعدلوا اعدلوا هو اقرب للتقوی و اتقوا الله ان الله خبیر  
بما تعلمون؛<sup>۱</sup>

ای کسانی که ایمان آورده‌اید، برای خدا به داد برخیزید و به  
عدالت شهادت دهید و البته نباید دشمنی گروهی شما را بر آن دارد که  
عدالت نکنید. عدالت کنید که آن به تقوا نزدیکتر است و از خدا پروا دارید  
که خدا به آنچه انجام می‌دهید آگاه است.

قطعاً مؤلف ارجمند این آیه را بارها خوانده و ایمانی عمیق به آن دارد. اما گویا عشق و  
علاقه وی به فقه شیعی و شاید تسلط وی به این فقه موجب شده است که در مقاله خویش یک  
سویه به داوری بپردازد و بدون لحاظ شرایط سنجش و داوری، به برتری مطلق فقه شیعه بر  
فقه‌های مذاهب دیگر حکم کند.

بدیهی است معتقد به فقه شیعه، به برتری آن فقه باور دارد؛ چنان که معتقدان به فقه‌های  
دیگر هم برتری فقه خودشان را باور دارند و انتظاری غیر از این نامعقول است. بنابراین، در این  
نوشته بر آن نیستیم که بگوییم چرا وی به این برتری معتقد است؛ زیرا چنین اعتقادی حق  
اوست، بلکه اگر نویسنده محترم به چیزی غیر از این اعتقاد داشته باشد جای نکوهش دارد. تمام  
سخن این نوشته در این است که شیوه سنجش و داوری مشارالیه جای گفت و گو دارد. به تعبیر  
دیگر، در این سخن برآنیم که به نقد روش مشارالیه بپردازیم؛ گرچه صاحب این قلم نیز - به  
اعتبار شیعی و طلبه بودن - کاملاً به نتیجه سخن وی یعنی برتری فقه شیعه بر فقه غیرشیعی  
اعتقاد دارد.

اکنون با نقل بخشهایی از سخن نویسنده مقاله «ویژگیهای کلامی فقه شیعه» به نقد آن  
می‌پردازیم. وی ذیل ویژگی نخست فقه شیعه یادآوری می‌کند:

فقه‌ای شیعه هنگام استنباط فقهی و قبل از اجتهاد با منابع و  
مصادر وسیعتری فقه را استنباط می‌کنند و لذا در بسیاری از مسائل به  
سراغ ادله ظنی غیرمعتبر از قبیل قیاس و استحسان که هرگز آدمی را از  
حق بی‌نیاز نمی‌کند، نمی‌روند.<sup>۲</sup>

از نویسنده می‌پرسیم که آیا در برابر استدلال مزبور، معتقد یکی از مذاهب فقهی غیرشیعی  
نمی‌تواند بگوید که قیاس و استحسان از نگاه شما به عنوان مدرس فقه شیعه دلایلی ظنی دارد و

طلوع

شماره ۱۳۰۴ - بهار و تابستان ۸۴

غیرمعتبر است؛ ولی از نظر من دلیل معتبر و غیرظنی است و به همین سبب برای دستیابی حکم اسلامی به آن استدلال می‌کنم و در برابر، بر این باور هستم که استدلال شما به احادیث غیر پیامبر(ص) جای تأمل دارد.

بنابراین، فردی که در بیرون از این نزاع قرار دارد، می‌تواند به مدرس فقه شیعی بگوید که برای داوری بین دو مذهب باید به دلایلی تمسک جست که مورد پذیرش طرفین نزاع است و یک طرف دعوا حق ندارد با تکیه بر باورهای غیرمشترک، علیه طرف دیگر نزاع استدلال کند.

در ذیل ویژگی دوم فقه شیعه که از آن به «تدرج در بیان احکام» یاد می‌کند می‌نویسد:

تنزل قوانین کلی و قواعد عمومی بر مصادیق، احتیاج به مراقبت ویژه‌ای دارد تا در مقام تطبیق با یکدیگر خلط نشوند. از طرفی دیگر می‌بینیم که سنت جاری در نظام خلقت طبیعی بودن و محدودیت عمر غالب انبیا و رسولان است... نتیجه اینکه بعد از پیامبر اسلام و یا هر پیامبر اولوالعزم دیگری، نیاز به افرادی معصوم وجود دارد تا این وظیفه را در سطحی گسترده برعهده گیرند و آنان کسانی جز اهل بیت معصوم - از ذریه پیامبر اکرم - نیستند.

اگر این قاعده، یعنی نیازمندی تنزل قوانین کلی بر مصادیق به افراد معصوم، را بپذیریم نمی‌توانیم آن را محدود به زمان و دوره‌ای خاص بکنیم؛ زیرا مصادیق قوانین کلی همواره متغیر و ناهمگون هستند و بر پایه گذشت زمان و تحول در زندگی انسان، مصادیق جدیدتری به وجود می‌آیند که به تطبیق مزبور نیازمند هستند. بنابراین، اگر این استدلال درست باشد، با موضوع محدودیت عددی معصوم و غیبت طولانی امام عصر(عج) هماهنگی ندارد. به تعبیر دیگر، در دوران غیبت که دست بشر از شخص معصوم کوتاه است، چه کسی این تنزل قوانین کلی بر مصادیق را انجام می‌دهد؟ قطعاً این افراد معصوم نیستند. بنابراین، باید غیرمعصومان به چنین کاری دست بزنند و در این صورت فرقی بین مذاهب نخواهد بود. ممکن است نویسنده مقاله در پاسخ بگوید که در دوران حضور معصوم این کار به مقداری انجام گرفته است که در دوران غیبت نیازی به آن نباشد و یا راه استنباط و تنزل قوانین کلی بر مصادیق آموزش داده شده و غیر معصومان می‌توانند خود در دوره غیبت با در پیش گرفتن شیوه یاد شده، کار را به پیش ببرند.

اما این پاسخ کافی نیست. زیرا اولاً: مصادیق تحقق یافته در دوران معصوم نسبت به دوره غیبت معصوم بسیار اندک است و دردی را دوا نمی‌کند. ثانیاً: تحولات زمانی و مکانی افزون بر تأثیر کمی تأثیر کیفی هم می‌گذارد. از این رو، مصادیقی که در عصر مدرنیته و پس از آن در

زندگی بشر به وجود می‌آید، آنقدر با مصادیق و به تعبیر درست‌تر پدیده‌های دوران حضور معصوم فرق دارد که عملاً قاعده‌ای نمی‌تواند آنها را جمع کند.

بسیاری از پدیده‌های امروزی نه تنها در گذشته نبودند که حتی شبیه پدیده‌های آن دوران هم نیستند. از این رو، تنزل قوانین کلی بر مصادیق که در عصر حضور معصوم انجام گرفته، نمی‌تواند پاسخ کافی به این پدیده‌ها بدهد. به تعبیر دیگر، احادیث ما نمی‌توانند همه موضوعات و پدیده‌های امروزی را پوشش دهند و فقیه عصر کنونی چاره‌ای جز رجوع به همان قوانین کلی و یاری جستن از خرد بشری و دستاوردهای علمی برای استنباط حکم پدیده‌ها ندارد. در نتیجه در عصر کنونی فقهای همه مذاهب و گرایشها در رجوع به قواعد و قوانین کلی باید به یک شیوه رفتار کنند.

نویسنده مقاله در ویژگی سوم نیازمندی به عصر تطبیق را مطرح کرده است که البته با ویژگی دوم، یعنی تدرج در بیان احکام، تفاوت چندانی ندارد؛ چنانکه با ویژگی چهارم، یعنی محدودیت عصر نبی(ص)، و ویژگی هفتم، یعنی نیاز به عصر تبیین و توسعه، و ویژگی سیزدهم، یعنی اقتدا به رسول در تصمیم منابع، نیز فرقی ندارد.

نویسنده در ویژگی سوم از محدودیت عمر پیامبر(ص) و در نتیجه نیافتن فرصت کافی برای از بین بردن رسوبات جاهلی از جامعه بشری سخن گفته و یادآور شده است که تطبیق دهنده شریعت، افزون بر دارا بودن جامع‌نگری، باید کسی باشد که در وجودش از رسوبات و عقاید و خرافات جاهلی چیزی باقی نمانده باشد و چنین فردی جز امام معصوم نیست.

نکته‌ای که در این بحث مورد توجه واقع نشده این است که مذاهب فقهی متداول در بین مسلمانان هیچ کدام در دوران متصل به فوت پیامبر تدوین نشده‌اند، بلکه همه آنها در عصر امام باقر(ع) و امام صادق(ع) و پس از آن تدوین یافته‌اند. همانگونه که مذهب فقهی شیعه در عصر امام صادق(ع) شکل گرفت، مذاهب فقهی دیگر هم در این دوره و پس از آن شکل گرفته‌اند. بنابراین، نمی‌توان بنیانگذاران مذاهب فقهی غیرشیعی را متهم به داشتن رسوبات دوران جاهلی کرد. آقای رضوانی توجه دارند که ما در عصر ابوبکر، عمر، عثمان، علی(ع) و بلکه تا مدتی بعد، مذاهب فقهی مستقل نداشتیم و استنباطهای فقیهان آن عصر شکل مذهب فقهی نگرفته بود و این رسمیت بعدها به وجود آمد.

طبع

نویسنده در ویژگی چهارم یادآور می‌شود که محدودیت عصر پیامبر(ص) و گرفتاریهای وی موجب شد که تبیین وسیع و تطبیق شریعت را به اوصیای خود واگذار کند و البته این تبیین نشدن شریعت در عصر پیامبر(ص) با آیه «اکمال دین» ناسازگاری ندارد، زیرا اکمال در روز غدیر با اعلام ولایت امیرمؤمنان(ع) تحقق یافت.

این سخن با نگاه شیعی کاملاً انطباق دارد. اما تمام سخن در این است: برای کسی که اصل جریان نصب را قبول ندارد و اکمال دین را نه با پیوند زدن ولایت امیرالمؤمنین(ع) به نبوت بلکه به طور مستقل در نظر می‌گیرد و بر این اعتقاد است که دین با نزول قرآن و بدون توجه به موضوع ولایت کمال یافته است، این نگاه چگونه می‌تواند دلیلی بر تقدم فقه شیعه بر فقه دیگر مذاهب باشد؟ نباید از یاد ببریم که در مناظره حتماً باید تکیه بر نقاط مشترک و مورد پذیرش طرفین بکنیم وگرنه همه در داوری پیروز میدان خواهیم بود. به تعبیر دیگر، باید استدلالها برون مذهبی باشد و نه درون مذهبی.

نویسنده در ویژگی پنجم یادآور می‌شود که اهل بیت مرجع حل اختلاف‌اند. وی با استدلال به آیه: «وانزلنا الیک الذکر لتبیین للناس ما نزل الیهیم» نیازمندی قرآن به تبیین را اثبات می‌کند و در ادامه می‌افزاید:

اگر در فهم قرآن اختلاف به وجود آید، سنت نبوی نیز مورد اختلاف واقع می‌گردد و همانگونه که رفع اختلاف در فهم آیات قرآن محتاج به بیان معصوم؛ یعنی پیامبر است، رفع اختلاف در سنت نیز، نیاز به بیان معصوم دارد.

اگر این استدلال نویسنده را بپذیریم، چرا در حصول اختلاف تا مرز سخن پیامبر(ص) به پیش برویم؟ اگر این قاعده درست باشد، در سخن دیگر معصومان(ع) هم همین مشکل پیش می‌آید و سخن آنان هم نیازمند تبیین می‌گردد. آنگاه سخنان آنان را چه کسی تفسیر کند که مشکل تفسیر شریعت به دست غیر معصوم پیش نیاید؟ این اختلاف در سخن معصوم(ع) نه تنها امکان دارد، بلکه به وفور وقوع یافته است. به این مورد بنگرید:

ذاکرنی بعض الأصدقاء ایده الله ممن اوجب حقه علينا بأحادیث اصحابنا ایدهم الله و رحم السلف منهم، وما وقع فیها من الأختلاف و التباين و المنافات و التضاد، حتی لا یکاد یتفق خبر الا و بأزائه ما یضاده و لا یسلم حدیث الا و فی مقابله ما ینا فیه، حتی جعل مخالفونا ذالک من اعظم الطعون علی مذهبنا، و تطرقوا بذالک الی ابطال معتقدنا، و ذکروا انه لم یزل شیوخکم السلف و الخلف یطعنون علی مخالفهم

بالاختلاف الذي يدنون الله تعالى به و يشنعون عليهم بأفتراق كلمتهم في الفروع، و يذكرون ان هذا مما لا يجوز ان يتعبد به الحكيم، ولا ان يبيع العمل به العليم و قد وجدناكم اشد اختلافاً من مخالفكم و اكثر تبايناً من مباينكم. و وجود هذا الأختلاف منكم مع اعتقادكم بطلان ذلك دليل على فساد الأصل حتى دخل على جماعة ممن ليس لهم قوة في العلم و لا بصيرة بوجود النظر و معاني الألفاظ شبهة و كثير منهم رجع عن اعتقاد الحق لما اشتبه عليه الوجه في ذلك و عجز عن حل الشبهة فيه، سمعت شيخنا ابا عبدالله ايده الله، يذكر ان ابا الحسين الهاروني العلوي كان يعتقد الحق و يدين بالامامة فرجع عنها لما التبس عليه الأمر في اختلاف الأحاديث و ترك المذهب و دان بغيره.<sup>٣</sup>

همانگونه که از متن این درد دل پیداست، در نقل موارد تطبیق کلیات بر مصادیق از سوی امامان معصوم(ع)، چنان آشفتگی و اختلاف وجود داشت که شیخ طوسی و استادش - به احتمال قوی شیخ مفید - از تأثیرات منفی آن بر باور توده‌های شیعی و حتی بر افرادی که از دانش برخوردار بودند ولی قدرت حل اختلاف احادیث را نداشتند، بیمناک بودند. در این صورت چگونه می‌توان گفت که در زمان حضور معصوم(ع) تطبیق کلیات بر جزئیات به قدری انجام گرفته است که برای زمانهای دیگر کافی است و یا دستکم راه برای استنباط گشوده شده است؟

اینکه سخن امامان معصوم(ع) همچون قرآن و سخن پیامبر اکرم(ص) نیازمند به تبیین است و در این نیازمندی فرقی بین آنها نیست کاملاً روشن است و در احادیث و روایتهای ما به تفصیل به آن پرداخته شده است. حتی می‌توان ادعای دیگری مطرح کرد: در عصر پیامبر اکرم(ص) قدرت سیاسی در دست آن حضرت بود و در نتیجه چیزی به نام تقیه وجود نداشت، در حالی که در عصر معصومان(ع) به ویژه پس از شهادت امام حسین(ع)، وجود قدرت در دست مخالفان ائمه(ع) موجب دغدغه ائمه(ع) درباره جان شیعیان گشته بود و روایتهای صادر بر اساس تقیه بسیار شده بود. همین موضوع نیازمندی سخنان معصومان(ع) را به تبیین افزونتر می‌کند. به این گزارش زرارة بن اعین از امام باقر(ع) توجه کنید:

قال: سألته عن مسألة فأجابني ثم جاءه رجل فسأله عنها فأجابته بخلاف ما أجابني ثم جاء رجل آخر فأجابته بخلاف ما أجابني و اجاب صاحبی، فلما خرج الرجلان قلت: يا ابن رسول الله رجلان من اهل العراق من شيعتكم قد ماستلان فاجبت كل واحد منهما بغير ما اجبت به صاحبه؟ فقال: يا زراره! ان هذا خير لنا و ابقى لنا و لكم و لو

طهر

تار  
تارم - شماره ۴ و ۱۳ - بهار و تابستان ۸۴

اجتمعتم علی امر واحد لصدقکم الناس علینا و لکان اقل لبقائنا و بقاءکم.

قال: ثم قلت لا یعبدا الله: شیعتکم لو حملتموهم علی الأسنه او علی النار لمضوا و هم یخرجون من عندکم مختلفین؛ قال: فأجابنی بمثل جواب ابیه.<sup>۴</sup>

با این وصف مشخص شد که اولاً: معصومان(ع) به خاطر شرایط سخت تقیه و نیز محدودیت عمر شریفشان نتوانستند به مقدار کافی تطبیق کلیات بر اصول انجام دهند. ثانیاً: آن مقدار از تطبیقهای انجام شده به دست آنان، چنان که درد دل شیخ طوسی نشان داد، درست به دست ما نرسیده است. ثالثاً: تحولات زمانی در موضوعات و تغییرات ماهوی مصادیق به قدری زیاد است که عملاً تطبیقات منقول از ائمه(ع) - پس از اثبات صحت صدور - نمی‌توانند پاسخ پدیده‌های امروزی را بدهند و به ناچار باید غیرمعصومان به عملیات تطبیق اصول بر مصادیق در زمانهای گوناگون بپردازند و در این صورت، در این امر که عملیات استنباط را غیرمعصوم(ع) انجام می‌دهد، فرقی میان مذاهب نیست.

نویسنده در ویژگی ششم یادآور می‌گردد که «بزرگان مدرسه خلفا و در رأس آنها ابوبکر و عمر از نشر و تدوین و کتابت احادیث جلوگیری می‌کردند» و از زمان منع حدیث تا زمان آزادی آن حدود یک قرن طول کشید و در این مدت سنت نبوی تغییر کرد و به فراموشی سپرده شد. وی سپس مواردی از سخن افراد را در تأیید آثار این فراموشی نقل می‌کند و در ادامه یادآور می‌شود که «شیعه امامیه با اقتدای به اهل بیت عصمت و طهارت، بعد از پیامبر اکرم(ص) هرگز به این گرفتاری مبتلا نشدند.»<sup>۵</sup>

در این قسمت یادآوری چند نکته لازم است: نخست آنکه منع حدیث ربطی به ابوبکر ندارد و حتی در سالهای نخست خلافت عمر هم چنین پدیده‌ای وجود نداشت. ثانیاً: اگرچه حدیث در بین اهل سنت به چنین بلایی بزرگ گرفتار آمد، اما نباید از این امر غافل بود که احادیث شیعه هم، به بلاهای بزرگتری دچار گشت و آن هم جریان افسارگسیخته غالیان و جاعلان حدیث از یک سو و آفت تقیه و گرفتاریهای ناشی از حاکمیت استبداد از سوی دیگر و نیز پیدایش تشعب و گروه‌بندیهای فراوان درون مذهبی و بلای خانمانسوز خوارج بود. ثالثاً: نقل قولهایی که نویسنده مقاله جهت تأیید آثار منفی منع حدیث آورده است ربطی به موضوع ندارد. سخن ابن زبیر، ابی سهیل بن مالک، زهری در دمشق، حسن بصری، ابودرداء و امام صادق(ع)، چنانکه مضامین آنها

کاملاً نشان می‌دهد، مربوط به مقام عمل و بی توجهی مردم به اسلام است و ربطی به وجود و عدم وجود حدیثی درست یا نادرست در بین مردم ندارد.

نویسنده در ویژگی هفتم یادآور می‌شود که اگر قانونگذار باید از مقام عصمت برخوردار باشد تا در تشریح خود به اشتباه و خطا نیفتد، مبین شریعت و توسعه دهنده آن نیز باید معصوم باشد و متذکر می‌شود که شیعه از این موهبت برخوردار بود، اما اهل سنت از این امتیاز محروم بودند. «آنان در این عصر از وجود کسانی همانند صحابه و تابعین و رؤسای مذاهب اربعه برای تبیین و توسعه و تطبیق شریعت استفاده کردند که به حتم از خطا و اشتباه مصون نبودند.» وی برای نمونه مواردی از فتاوی و یا تصمیم‌گیریهای عمر بن خطاب از قبیل حرمت حج تمتع، متعه زنان، حرمت قرائت، «حی علی خیر العمل» و... را جهت اثبات این اشتباه نقل می‌کند.

در این مورد چند نکته قابل توجه است:

۱. اینکه قانونگذار باید معصوم باشد، اول کلام است. چرا قانونگذار باید معصوم باشد؟ آیا این همه قوانین که در طول تاریخ و در گستره زمین جعل شده و جوامع انسانی با آنها اداره شده و می‌شود، از سوی قانونگذار معصوم است؟
۲. آیا قوانینی را که امروزه در جامعه اسلامی ایران به مورد اجرا گذاشته می‌شود، از قبیل قانون کار، قانون مالکیت، قانون راهنمایی و رانندگی، قانون تجارت و دهها نوع قانون دیگر، افراد معصوم جعل کرده‌اند؟
۳. به فرض بپذیریم که قانونگذار باید معصوم باشد، چرا مبین و توسعه دهنده آن هم باید معصوم باشد؟ این تلازم از کجا آمده است؟
۴. اگر بپذیریم که مبین و توسعه دهنده قانون باید معصوم باشد، در دوران غیبت که دست جامعه از پیشوای معصوم کوتاه است، چه کسی باید آن را تبیین کند و توسعه دهد؟
۵. تصمیم‌گیریها و فتاوی افرادی چون عمر بن خطاب از دیدگاه یک فرد شیعی خطا و اشتباه است، اما فردی که برای خلیفه چنین حقی معتقد است، این فتاوی و تصمیم‌گیریها را درست و قابل قبول می‌داند. بنابراین، برای شخص مخالف نمی‌توان این فتاوی را دلیل ضعف دیدگاه فقهی وی شمرد. به تعبیر دیگر، باز توافق مبنایی در مناظره مراعات نشده است و بدیهی است که چنین استدلالی منتج نیست.

طهری



نویسنده محترم در ادامه همین امتیاز یادآور می‌شود که «توسعه و تبیین شریعت به دست اصحابی که در مسند خلافت و ریاست نبودند...» نیز قابل اعتماد نیست، «زیرا جنبه فهم شخصی دارد و فهم انسان در نهایت برای خودش حجت است، نه اینکه بتواند مصدر تشریح و منبع استنباط برای دیگران باشد.»<sup>۶</sup>

این بحث با آنچه فقها در باب اجتهاد و تقلید مطرح می‌کنند و از باب خبرویت حجیت فتوای فقیه را استنباط می‌کنند هماهنگ نیست. فهم شخصی اینگونه نیست که تنها برای خود شخص حجت باشد، زیرا در این صورت حجیت فتاوی فقیهان زیر سؤال می‌رود، چون فهم آنان نیز از قرآن و احادیث فهم شخصی است. نویسنده محترم در ادامه همین عنوان با نقل فتوایی درباره عمره و استناد در آن به نظریه عایشه می‌نویسد:

از اینجا می‌توان دریافت که اهل سنت حتی عملکرد یا رأی برخی از زنان صحابی را نیز حجت و مدرک استنباط می‌دانند و به آن فتوا می‌دهند، در حالی که قطعاً آنان را از مقام عصمت برخوردار نمی‌دانند.<sup>۷</sup>

نویسنده محترم این موضوع را در نظر نمی‌گیرد که اهل سنت اصل عصمت را قبول ندارند و قول صحابی را بدون اعتقاد به عصمت آنان حجت می‌دانند و در این مورد فرقی بین زن و مرد نمی‌گذارند. بنابراین، هیچ جای شگفتی نیست که به دیدگاه عایشه هم استناد کنند. این به اختلاف مبنا برمی‌گردد. از این رو، اگر شخصی بخواهد با آنان مناظره کند، باید به بررسی صحت و سقم مبنا بپردازد و نه آن که مستنبطات مبتنی بر این مبنا را بر پایه مبنای دیگری مورد نقد قرار دهد. به تعبیر دیگر، باز همان عدم توافق مبنایی در اینجا نمود پیدا کرده است.

نویسنده در ویژگی هشتم به استقلال فقه شیعه و وابستگی فقه اهل تسنن به حکومتها می‌پردازد و نمونه‌هایی از فتاوی اشعریان را به عنوان فتوای اهل سنت نقل می‌کند که بیان کننده عدم عزل حاکم حتی در صورت وجود و ظهور فسق در آنان است. وی برای اثبات این وابستگیها روایاتی چند از طریق عامه نقل می‌کند، ولی خود تصریح می‌نماید که این احادیث را بنی امیه و بنی عباس جعل کرده‌اند.

به نظر می‌رسد اینجا از همان مواردی است که باید در حق خصم هم عدالت را روا داشت و به دستور قرآن عمل کرد. یکی از موانع عمده فرا راه تقریب بین مذاهب اسلامی همین نوع تعمیمهاست. اینکه فتوای شماری از افراد و یا جریانی خاص را به کل مذهب نسبت بدهیم، دور

از انصاف است و در این مورد فرق نمی‌کند که یک فرد شیعی بخواهد فتاوی انگشت شماری از فقهای سنی را به همه اهل سنت نسبت دهد و یا آنکه یک فرد سنی بخواهد دیدگاه جریان و یا اندیشه و نظر فردی را به کل شیعه نسبت دهد. متأسفانه این روند از هر دو سو انجام می‌گیرد و هیچ سودی هم برای طرفین ندارد و سرتاسر این قبیل بحث کردنها زیانبار است و با روح اسلام هماهنگی ندارد.

سخنان نویسنده محترم در این مورد به این می‌ماند که ما اهل تسنن را همان معتقدان به فرقه استعماری وهابیت بدانیم که یک قرن پیش توسط انگلیسها ساخته و پرداخته شد. همانگونه که ما شیعیان فرقه بهائیت و بابیت را که همزمان با وهابیت توسط انگلیسها در ایران ساخته و پرداخته شد، جزء شیعیان تلقی نمی‌کنیم، عمده جامعه اهل سنت هم این فرقه استعماری را جزء اهل سنت نمی‌دانند. بنابراین، چرا با انتساب فرقه‌های ساختگی و یا اندیشه‌های شاذ و غیرقابل اعتماد افرادی چند به کل مذاهب اسلامی، میان مسلمانان ایجاد نفرت کنیم؟

نویسنده محترم در زیر عنوان ویژگی فهم یادآور شده است:

فقه شیعه مستند به احادیثی است که از طرق اهل بیت عصمت و طهارت رسیده است، کسانی که همه آنان نور واحد هستند و هیچ اختلافی در میانشان نیست، در حالی که فقه اهل سنت از طریق صحابه و تابعین و

فقهایی به دست آنان رسیده که اختلافات فراوانی در میانشان است.<sup>۸</sup>

این سخن در خصوص منبع صدور روایات درست است، اما نباید فراموش کنیم که در مرحله گزارش این اخبار، چنین مصونیتی وجود نداشت و شاهد این سخن نقل قولی است که از مرحوم شیخ آوردیم.

نویسنده در ویژگی دوازدهم با عنوان «افراط در تمسک به روح قانون» می‌نویسد:

از آنجا که تعییرات قرآنی در مقام بیان روح قانون است، لذا نمی‌توان به طور گسترده در هر موردی به عموماً و اطلاقات آن تمسک نمود، مگر در صورت شرایط خاص. اهل سنت به جهت کمبود سنتی که مشاهده کرده‌اند، در بسیاری از موارد به عموماً و اطلاقات کتابی، تمسک نمودند برخلاف شیعیان که به جهت رجوع به سنت اهل بیت(ع) و ضمیمه کردن سنت آنان به سنت پیامبر(ص) به این مشکل گرفتار نشدند.

طهری

این استدلال برای اثبات برتری فقه شیعه بر فقه اهل سنت واقعاً شگفت است! اگر نویسندگانی این استدلال را برای برتری فقه اهل سنت بر فقه شیعه ارائه می‌کرد، قابل دفاع‌تر بود.

تمسک به روح قانون قرآنی روشی است که ائمه (ع) هم از همین شیوه بهره می‌گرفتند و خود آنان، هماهنگی با روح قرآن را تنها و یا دستکم مهمترین ملاک صحت انتساب منقولات به آنان و عدم هماهنگی را دلیل بر عدم انتساب دانسته‌اند. امام صادق (ع) می‌فرماید: «ما لم یوافق من الحدیث القرآن فهو زخرف.»<sup>۹</sup> و نیز آن حضرت فرمود که رسول خدا (ص) در منی سخنرانی کرد و فرمود: «ایها الناس ما جاءکم عنی یوافق کتاب الله فانا قلته و ما جاءکم ینخالف کتاب الله فلم اقله.»<sup>۱۰</sup> و نیز رسول خدا (ص) فرموده: «ان علی کل حق حقیقه و علی کل صواب نوراً، فما وافق کتاب الله فخذوه و ما خالف کتاب الله فدعوه.»<sup>۱۱</sup>

از این قبیل روایات بسیار است. بنابراین، تمسک به روح قرآن و به اطلاعات و عمومات آن نه تنها نکوهیده نیست که ملاک درستی و صحت سنت است و اگر فقهی چنین امتیازی را نداشته باشد و یا از آن کم بهره بگیرد، در درستیش جای تأمل است. چگونه استدلال بر متن قطعی الصدور مرجوح است و استدلال بر متن ظنی الصدور راجح؟

آنچه در السنه مطرح است که قرآن ظنی‌الدلاله و حدیث قطعی‌الدلاله است، سخنی نالاستوار است، زیرا هر دو متن هستند؛ متنی ساکت که باید به تعبیر علی (ع) آن را به سخن درآورد،<sup>۱۲</sup> و در به سخن درآوردن آن فرقی بین آن دو متن نیست و اگر استنباط افراد از قرآن ظنی باشد - که هست - استنباط از حدیث هم ظنی است.

همان گونه که در آغاز بحث یادآوری شد، هدف این نوشته نقد روش است و در واقع یادآوری این حقیقت است که در سنجش و داوری بین دو مذهب فقهی نمیتوان ملاکهای مورد پذیرش یکی از دو مذهب را ملاک داوری قرار داد، بلکه در این موارد باید به ملاکهای مورد اتفاق و پذیرش هر دو مذهب فقهی رجوع کرد و در سایه آن ملاکها ارزیابی و داوری نمود.

پی نوشتہا:

۱. مائده (۵)، آیه ۸
۲. مجله طلوع، شماره ۱۱-۱۰، ص ۱۷۲
۳. تہذیب الاحکام، شیخ طوسی، تحقیق سیدحسن موسوی خرسان، دارالکتب الاسلامیہ، ۱۳۹۰ق، ج ۱، ص ۱
۴. اصول الکافی، شیخ کلینی، دارالکتب الاسلامیہ، کتاب فضل العلم، باب اختلاف الحدیث، ح ۵، ج ۱، ص ۶۵
۵. مجله طلوع، همان، ص ۱۷۶
۶. همان، ص ۱۷۷
۷. همان، ص ۱۷۹
۸. همان، ص ۱۸۳
۹. اصول کافی، باب الاخذ بالسنة و شواهد الكتاب، ح ۴
۱۰. همان، ح ۵
۱۱. همان، ح ۱۱
۱۲. علی (ع) می فرماید ذلك القرآن فاستنطقوه و لن ينطق و لكن اجزکم عنه نهج البلاغہ، خطبہ ۱۵۸. و نیز فرمودہ القرآن لا ینطق بلسان و لا بدله من ترجمان و انما ینطق عنه الرجال نهج البلاغہ، خطبہ ۱۲۵.

طلوع

سال چهارم - شماره ۱۴ و ۱۳ - بهار و تابستان ۸۴